

علی اصغر شش ماهه پسر امام حسین [ع]

در روز عاشورا، علی اصغر از تشنگی بی تاب شده بود. امام به خیمه گاه آمد و او را به میدان جنگ برد. رو به لشکر عمر سعد، علی اصغرش را بر دو دست خود قرار داد و فرمود: «از یاران و فرزندانم، کسی جز این کودک نمانده است. اگر دین ندارید، آزاده باشید و به این کودک رحم کنید و او را قطره ای آب دهید.» درست وقتی که در سپاه دشمن ولوله برپا شد، عمر سعد به حمله دستور داد با تیر سه شعبه علی اصغر را به شهادت برساند

قاسم بن الحسن، چهارده ساله پسر امام حسن [ع]

در شب عاشورا بعد از اینکه امام حسین [ع] به یاران خود خبر داد که همه ی آن ها در روز بعد شهید به عمویش حسین [ع] گفت: «عمو جان، دلم می خواهد از شما سؤالی بپرسم.» و ادامه داد: «آیا من هم فردا شهید می شوم؟» امام در حالی که با مهربانی به او نگاه می کرد پاسخ داد: «قاسم جان، برایم بگو که مرگ در نگاه تو چه طور است تا جواب سؤالت را بگویم.» قاسم جواب داد: «به خدا قسم که مرگ برای من از غسل شیرین تر است.» امام به او مژده داد که فردا به شهادت می رسد. روز عاشورا شد و قاسم بعد از اصرار فراوان به میدان جنگ رفت و بعد از کشتن تعدادی از دشمنان خود، به شهادت رسید.

محمد و ابراهیم، کودکان مسلم بن عقیل پسر عمو و فرستاده ی امام حسین [ع] به کوفه

محمد و ابراهیم بعد از واقعه عاشورا مدتی در زندان ابن زیاد زندانی بودند. آن دو یک روز تصمیم گرفتند که به زندانبان بگویند از بستگان خاندان پیغمبر هستند تا دل زندانبان به رحم بیاید و قدری از سختی و رنج آن دو کم شود. محمد و ابراهیم وقتی به زندانبان پیر گفتند که از اقوام امام حسین [ع] هستند، او دلش به رحم آمد و آن ها را فراری داد. شب بود و محمد و ابراهیم در کوچه های ترسناک کوفه به دنبال جای امنی می گشتند که ناگهان پیرزنی مهربان آن دو را دید که گرسنه و تشنه و نگران بودند. پیرزن به آن ها پناه داد اما داماد پیرزن که مردی بدجنس و پول پرست و از دشمنان خاندان پیغمبر بود، آن ها را یافت و به طمع گرفتن جایزه از دربار یزد، آن دو را به شهادت رساند. آنچه از آن روز سرخ گفتم، تنها اندکی از بزرگی و شهامت کودکان کربلا بود که درسی برای همه ی نسل هاست.

تصویر: رضا جلی